

از شهروندی دولت شهری تا شهروندی جهانی



ابوالفضل دلاوری

عضو هیات علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه علامه طباطبائی

○ شهروندی
○ کیث فالکس
○ محمد تقی دلفروز
○ کویر
○ ۱۳۸۱، ۲۴۸ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه

موضوع شهروندی دارد و نه رویکردی تاریخی یا مقایسه‌ای. رویکرد مفهومی فالکس البته متضمن موضعی هنجاری (Normative) نیز هست، آنجا که تصریح می‌کند: «من شهروندی را علاوه بر مشکلات محلی برای حل مشکلات جهانی نیز ضروری می‌دانم» (ص ۸).

در فصل اول، فالکس نخست تعریفی از شهروندی ارائه می‌دهد و آن را هویتی متضمن برابری و مبتنی بر استقلال و حقوق فردی معرفی می‌کند و آن را در مقابل هویت‌های مبتنی بر سلطه (نظیر بردگی، رعیتی و...) و همچنین هویت‌های جمعی از پیش تعیین شده (نظیر نژاد، قومیت، جنسیت، مذهب، طبقه و...) قرار می‌دهد. در گفتار دوم این فصل، رئوس مباحثی که نویسنده قصد طرح آنها را در فصول بعدی کتاب دارد به اختصار ارائه شده‌اند. در آخرین گفتار این فصل، فالکس با مروری بر تاریخچه شهروندی در غرب، سیر تحول و نقاط عطف دگرگونی در مفهوم و موقعیت شهروندی را از دوران یونان باستان تا امروز نشان می‌دهد. او شهروندی ماقبل مدرن را به سه دوره‌ی متمایز یونان باستان، امپراطوری رُم و شهرهای قرون وسطی تقسیم می‌کند و ویژگی‌های شهروندی را در هر یک از این سه دوره از لحاظ «بستر»، «محتوا»، «گستره» و «عمق» مورد بررسی و مقایسه قرار می‌دهد. فالکس انقلاب فرانسه را سرآغاز پیدایش شهروندی مدرن معرفی کرد اما توضیح می‌دهد که زمینه‌های مفهوم و موقعیت شهروندی مدرن از مدت‌ها قبل از این انقلاب و با ظهور لیبرالیسم، گسترش سرمایه‌داری و ظهور دولت بوروکراتیک و غیر مذهبی فراهم شده بود.

الف: معرفی اثر

کتاب شهروندی فالکس تکاپویی برای تقویت دو عنصر برابری و مسئولیت در مفهوم و محتوای شهروندی است. فالکس با بررسی مفهوم شهروندی و تطورات آن در نظریه‌ها و الگوهایی که از دوره‌ی یونان باستان تا به امروز ارائه شده‌اند می‌کوشد نشان دهد که اولاً عنصر برابری در این مفهوم تحت تأثیر عوامل و پدیده‌هایی نظیر سلسله مراتب اجتماعی، نژاد، جنسیت (مرد سالاری)، ملیت و دولت دچار محدودیت‌ها و تنگناهای متعددی بوده است. ثانیاً در مواقع و مواردی هم که عناصری از برابری در شهروندی گسترش یافته است (نظیر الگوهای لیبرال شهروندی) بیشتر به حقوق شهروندی تأکید شده است و تناسب کارآمدی میان حقوق و مسئولیت‌های شهروندی به وجود نیامده است.

فالکس بر این باور است که تحولات جدید در دوره‌ای که او آن را عصر جهانی شدن می‌نامد زمینه‌ها و در عین حال ضرورت تقویت عنصر برابری و مسئولیت را به پیش کشیده است؛ بر این اساس می‌کوشد الگویی از شهروندی ارائه دهد که متناسب با عصر جهانی شدن و متضمن برابری بیشتر، تناسب حقوق و مسئولیت‌ها و مشارکت فعال باشد.

کتاب فالکس شامل یک مقدمه، شش فصل، یک نتیجه‌گیری، یک کتابشناسی و دو نمایه (موضوعات و اسامی) است.

فالکس در مقدمه کوتاه خود خاطر نشان می‌سازد که رویکردی مفهومی به

فصل دوم کتاب به بررسی وضعیت شهروندی بعد از انقلاب فرانسه و ظهور و مفهوم دولت - ملت اختصاص دارد.

به نوشته فالکس انقلاب فرانسه مفهومی رادیکال از شهروندی را مطرح می‌کند که علاوه بر آزادی قانونی افراد متضمن یک اخلاق مدنی یعنی برابری و برادری هم بود. البته رادیکالیسم انقلاب فرانسه به تدریج و با حذف برخی گروه‌های اجتماعی - نظیر زنان - و یا حذف آینده جهان وطنی و اولویت دادن به دولت (مقابل ملت) تضعیف شده هر چند میراث این انقلاب یعنی تأکید بر تعلق به دولت - ملت به عنوان معیار شهروندی همچنان باقی ماند. فالکس در ادامه‌ی این فصل برای نشان دادن تنگناها و نابرابری‌های شهروندی مبتنی بر دولت - ملت دو نظریه متعارض شهروندی یعنی نظریه‌ی ملت محور دیوید میلر (D. Miller) و نظریه دولت محور اومن (T. Oommen) را ارایه، نقد و ارزیابی می‌کند.

فصل سوم کتاب به بررسی محتوای شهروندی اختصاص دارد. فالکس ادعان می‌کند که مباحث مربوط به محتوای شهروندی شدیداً تحت تأثیر وسیطه‌ی سنت لیبرالیسم است و حتی مباحث غیر لیبرال و تعارض با آن نیز در واقع چیزی جز واکنش به مباحث لیبرال نیست. به نظر او تأکید لیبرالیسم بر فرد گرایی و تلقی شهروندی به مثابه مجموعه‌ای از «حقوق برابر» نقطه قوت این نظریه است اما شهروندی لیبرال در عمل حاوی دوگانگی‌ها و ناسازگاری‌هایی است که نیروی رهایی بخش و مساوات‌گرایانه‌ی آن را به شدت تضعیف می‌کند.

بقیه‌ی مباحث این فصل به ارایه و ارزیابی نقدهایی اختصاص دارد که از دیدگاه‌های مختلف (مارکسیستی، محافظه کارانه و نولیبرالی) بر ابعاد مختلف شهروندی لیبرال وارد شده است.

فصل چهارم کتاب به بررسی و ارزیابی نظریه‌های کثرتگرایی شهروندی اختصاص دارد. به نوشته فالکس نظریه‌های کثرتگرا هر کدام به گونه‌ای ادعاهای نظریه لیبرالی در مورد برابری فردی و شمولیت حقوق شهروندی در مورد همه افراد را بی‌ربط می‌دانند و وجود پدیده‌ها و ویژگی‌هایی بی‌نظیر استعمار، حاشیه‌ای شدن، خشونت و امپریالیسم فرهنگی در نظام‌های لیبرال را موجب محروم شدن گروه‌های خاصی از حقوق و امتیازات شهروندی می‌دانند.

کثرتگرایان پیشنهاد می‌دهند که برای رفع این محرومیت‌ها تحقق برابری، حقوق و امتیازات شهروندی باید به گروه‌ها و هویت‌های گروهی اختصاص یابد و نه به افراد. حتی برخی از کثرتگرایان نظیر کیملیکا (Kymlicka) خواهان تخصیص امتیازات خاص و حمایت‌های ویژه در مورد گروه‌های محروم و تحت فشار هستند. فالکس ضمن پذیرش نقدهای کثرتگرایان بر شهروندی لیبرال، راه حل‌های پیشنهادی آنها را مورد نقد قرار می‌دهد و آنها را مبهم و بی‌ربط می‌شمارد. به اعتقاد او نظریه کثرتگرایان فاقد معیارهای مشخصی برای تعیین گروه‌های مستحق حقوق ویژه است. همچنین تعلق همزمان افراد به گروه‌های متعدد را در نظر نمی‌گیرد و به طور کلی گروه مورد بحث کثرتگرایان به همان اندازه‌ی فرد در نظریه‌ی لیبرال، انتزاعی و جوهر‌گرایانه است.

فصل پنجم کتاب به ارایه راهکارهایی برای ارتقای شهروندی اختصاص دارد. فالکس نخست تصریح می‌کند که برای ارتقای شهروندی باید مبنای لیبرالی آن یعنی موقعیت و حقوق فردی را حفظ کرد و از جستجوی مبنایی دیگر برای شهروندی اجتناب کرد، اما تأکید می‌کند که برای رفع محدودیت‌های شهروندی لیبرال و به ویژه برای تقویت تناسب و تلازم میان حقوق و مسئولیت‌های شهروندی باید توجه عمیق‌تری به پیوند میان شهروندی با جامعه‌ی سیاسی و تقویت فرهنگ مشارکت صورت گیرد. فالکس به ویژه اجتناب از تفکیک شدید حوزه‌ی عمومی (سیاسی) از حوزه‌ی خصوصی و دمکراتیک‌تر کردن حوزه‌ی خصوصی (روابط بازار، روابط خانوادگی و...) را برای ارتقا و تعیین شهروندی ضروری می‌داند.

فصل ششم کتاب به بررسی تأثیر جهانی شدن بر مفهوم و موقعیت شهروندی اختصاص دارد.

به نظر فالکس

در شرایط جهانی شدن

و به منظور برطرف کردن محدودیت‌ها

و نارسایی‌های مفهوم لیبرالی شهروندی باید آن را

از هویت‌های محدود کننده نظیر ملیت جدا کرد

و آن را به فراتر از جوامع محلی و ملی گسترش داد

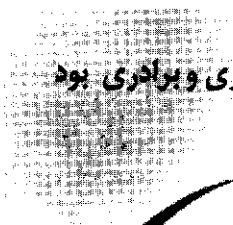


انقلاب فرانسه مفهومی رادیکال از شهروندی را

مطرح کرد که

علاوه بر آزادی قانونی افراد

متضمن یک اخلاق مدنی یعنی برابری و برادری بود





فالكس نظام‌های ارتباطی پیشرفته و رشد بازار جهانی و گسترش حوزه عمل شرکت‌های چند ملیتی را مهم‌ترین نیروهای پیش برنده‌ی فرایند جهانی شدن معرفی می‌کند و بر این باور است که این نیروها، گر چه با ایجاد یک فرهنگ جهانی به گسترش استراتژی لیبرال دموکراسی کمک کرده‌اند. اما شهروندی لیبرال متکی بر دولت - ملت را با تعارضات و چالش‌های شدیدی مواجه ساخته‌اند. این نیروها و تحولات، تنش میان دولت‌ها، میان دولت و حقوق عمومی، میان سرمایه‌داری و دموکراسی و خطرات محیط زیستی و سیاره‌ای را تشدید کرده‌اند. به نظر فالكس در چنین شرایطی هم امکان و هم ضرورت طرح مفهوم جدیدی از شهروندی فراهم شده است که بتواند از سطح دولت-ملت فراتر رود و متضمن مساوات‌گرایی، مسئولیت و مشارکت بیشتری باشد. فالكس در این فصل پس از نقد و ارزیابی نظریاتی که با توجه به بستر جهانی شدن کوشیده‌اند مفهوم و الگوی جدیدی از شهروندی ارائه دهند (نظیر نظریات حقوق بشر گرایانه‌ی شهروندی) نظریه خود را که گاه آن را «پسامدرن»، گاه «پسالیبرال»، گاه «شهروندی چندگانه» می‌نامد ارائه می‌دهد.

به نظر فالكس در شرایط جهانی شدن و به منظور برطرف کردن محدودیت‌ها و نارسایی‌های مفهوم لیبرالی شهروندی باید آن را از هویت‌های محدود کننده نظیر ملیت جدا کرد و آن را به فراتر از جوامع محلی و ملی گسترش داد. به نوشته فالكس این نوع شهروندی، هم بین‌المللی است و هم چند لایه زیرا متضمن تعهد مقابل دیگر جوامع و اعمال حقوق در بسترهای مختلف فرهنگی است؛ همچنین افراد (شهروندان) به طور همزمان نمی‌توانند به هویت‌های مدنی متعددی (از سطح محلی تا سطح جهانی) متعلق و وفادار باشند و با حقوق و مسئولیت‌های ناشی از این هویت‌ها پیوند داشته باشند. فالكس در بقیه‌ی مباحث این فصل مقتضیات و ملزومات تحقق و اعمال این نوع شهروندی را به تفصیل بیان می‌کند.

ب: نقد و ارزیابی اثر:

خط اصلی مباحث کتاب فالكس عبارت از نقد مفهوم درون شهروندی و ارائه یک دلیل پسالیبرال (یا پسامدرن) برای رفع نارسایی‌های این مفهوم و متناسب کردن آن با شرایط و مقتضیات عصر جهانی شدن است. انتقادات او بر مفهوم و موقعیت شهروندی مدرن حول دو محور ارائه شده است:

«لیبرالیسم» و «دولت - ملت» و تأثیر این دو بر مفهوم و محتوای شهروندی. فالكس ضمن ادعان به پیشگامی و میراث غیر قابل انقضای اندیشه‌ی لیبرالی در طرح برابری افراد و توسعه‌ی شهروندی دو ایراد اساسی بر شهروندی لیبرال وارد می‌کند: نخست توجه به ابعاد محدودی از برابری و غفلت از نابرابری‌های مختلفی که عملاً در الگوی شهروندی لیبرال ظاهر شده است؛ دوم، تأکید یکجانبه بر حقوق شهروندی و کم توجهی به مسئولیت‌های آن. فالكس بر این باور است که برابری مورد نظر اندیشه لیبرال بسیار انتزاعی است و مفروضه‌های لیبرالیسم در مورد رابطه فرد و جامعه و رابطه بازار و سیاسته حاوی دوگانگی‌هایی است که در عمل برابری میان افراد را مخدوش و نیروی رهایی بخش نظریه‌ی لیبرالی را تضعیف می‌کند. او این دوگانگی‌ها را در شش مورد زیر طبقه‌بندی می‌کند و اثرات آن را نشان می‌دهد:

۱. دوگانگی فرد و جامعه: اصلاتی که نظریه‌ی لیبرالی حقوق به فرد می‌دهد جای چندانی برای مسئولیت فرد در مقابل جامعه باقی نمی‌گذارد.
۲. دوگانگی ساختار و کارگزار: تلقی فرد به عنوان کارگزار مختار و معقول در اندیشه‌ی لیبرالی جای چندانی برای توجه به نقش ساختارهای اجتماعی نظیر نژاد، طبقه و جنسیت و محدودیت‌هایی که این ساختارها برای برابری افراد ایجاد می‌کنند باقی نمی‌گذارد.
۳. دوگانگی حوزه‌ی عمومی و خصوصی: لیبرالیسم برابری را فقط در حوزه‌ی

مفهوم سازی و طبقه‌بندی فالكس از دوگانگی‌ها و نابرابری‌های موجود در اندیشه

والگوی لیبرال شهروندی به خوبی موارد اصلی و اساسی ایراداتی را که طی دو سده‌ی اخیر از سوی دیدگاه‌ها و ونحله‌های مختلف اعم از سوسیالیستی، فمینیستی و محیط زیست‌گرایی بر این اندیشه و الگو وارد شده است خلاصه و ارائه می‌کند

حقوق سیاسی (آزادی‌های عمومی) می‌پذیرد و نه در حوزه‌ی حقوق مدنی (بازار و حوزه‌ی خصوصی). به علاوه در حوزه‌ی حقوق سیاسی نیز فقط آزادی مالکیت اصالت می‌یابد و دیگر آزادی‌ها نظیر آزادی بیان و اعتراض غالباً به سود آزادی مالکیت محدود می‌شود.

۴. دوگانگی شهروندان و جدا سازی آنها: نظریه و الگوی لیبرالی دولت با تأکید بر معیارهایی نظیر مالکیت جنسیت و نژاد به عنوان معیارهای برخورداری از حقوق شهروندی عملاً باعث محروم سازی برخی گروه‌ها نظیر زنان و اقلیت‌های نژادی و تبدیل آنها به شهروندان متغفل شده است.

۵. دوگانگی حاکمیت انحصاری دولت و حقوق بشر: دولت‌های لیبرال به دلیل پیوند با ملیت و تابعیت معمولاً توجهی به حقوق دیگر جوامع ندارند و بنابراین عملاً تحقق وتعهد لیبرالیسم به حقوق بشر را دچار مشکل می‌سازند.

۶. دوگانگی علم و طبیعت: لیبرالیسم با تأکید بر عقل گرایی عملاً به رشد و توسعه علوم و تکنولوژی‌هایی کمک کرده است که محیط زیست و سلامتی همگانی را به شدت تهدید می‌کنند.

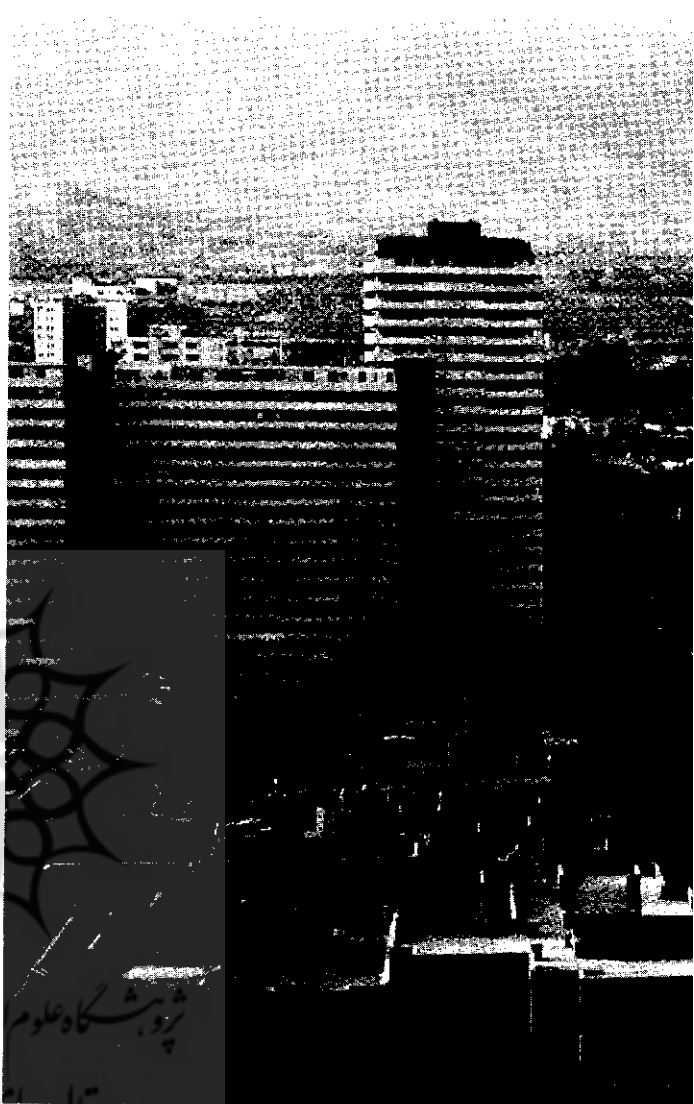
مفهوم سازی و طبقه‌بندی فالتکس از دوگانگی‌ها و نابرابری‌های موجود در اندیشه و الگوی لیبرال شهروندی به خوبی موارد اصلی و اساسی ایراداتی را که طی دو سده‌ی اخیر از سوی دیدگاه‌ها و نحله‌های مختلف اعم از سوسیالیستی، فمینیستی و محیط زیست گرایی بر این اندیشه و الگو وارد شده است خلاصه و آرایه می‌کند. با وجود این مباحث او این سؤال را پیش می‌آورد که آیا می‌توان آنچه را که در دوره‌ی مدرن و در قالب جوامع و نظام‌های لیبرال موجب نابرابری‌ها و نابسامانی‌های مربوط به شهروندی شده است تماماً به اندیشه و الگوی لیبرالی منتسب کرد؟ از میان موارد شش گانه‌ای که فالتکس مطرح می‌کند چند مورد اصولاً مربوط یا حداقل منحصر به لیبرالیسم نیستند: تبعیض‌ها و نابرابری‌های جنسیتی و طبقاتی اصولاً پدیده‌هایی پیشالیبرالی هستند. همچنین نابرابری‌ها و تبعیض‌های نژادی یا ملیتی بیشتر توسط اندیشه‌ها و الگوهای ضد لیبرالی نظیر فاشیسم (که البته در بطن جوامع لیبرال ظهور کردند) تشدید شد.

همچنین تضاد میان رشد علم و تکنولوژی یا حفظ محیط زیست و سلامت همگانی بیش از آنچه به وجوه لیبرالی اقتصاد مدرن مربوط باشد به وجه صنعتی آن مربوط است و به خوبی روشن است که الگوهای غیر لیبرالی در اقتصاد مدرن (از جمله الگوهای سوسیالیستی و کمونیستی آن) امکان چندانی برای اجتناب از توسعه‌ی صنعتی - که لاجرم برای محیط زیست زیانبار بوده است - نیافته‌اند.

در نقد فالتکس از لیبرالیسم فقط رویکرد منفی دیده نمی‌شود. فالتکس بر خلاف مارکسیست‌ها یا برخی نحله‌های پست مدرن موضع ضد لیبرالی به خود نمی‌گیرد. او تصریح می‌کند که «درصد ردّ لیبرالیسم نیست بلکه به دنبال تحقق وعده‌های آن است» (ص ۲۱۵). او آموزه‌های اصلی لیبرالیسم را مبنای مستحکم و مفیدی برای تأسیس یک شهروندی مساوات‌گرا می‌داند. همچنین او لیبرالیسم را مکتبی متصلب و ایستا نمی‌داند و پویایی‌های آن را به ویژه در قرن بیستم و تأثیرات این پویایی‌ها را بر مفهوم و محتوای شهروندی مورد توجه قرار می‌دهد. او در این مورد به ظهور سوسیال لیبرالیسم و نثره‌ی آن یعنی دولت رفاه می‌پردازد و نقش آن را در تعمیق حقوق شهروندی نشان می‌دهد. متقابلاً تأثیرات منفی (و به قول خودش عقب‌گردی) را که ظهور لیبرالیسم در دهه‌های پایانی سده بیستم میلادی بر حقوق شهروندی داشت مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد. او نولیبرالیسم را به دفاع یکجانبه از حقوق بازار و نادیده گرفتن دیگر ابعاد حقوق مدنی و همچنین حقوق اجتماعی متهم می‌کند. (صص ۹۲-۸۵).

به طور کلی نقد فالتکس بر لیبرالیسم و همچنین نولیبرالیسم بیشتر از موضعی اخلاقی و مساوات‌گرایانه است.

او اصولاً از تلاش برای توجیه این مساوات‌گرایی حداقلی از لحاظ کارکردی که برای تعادل اجتماعی و کارآمدی شهروندی دارد اجتناب می‌کند. البته این اجتناب



فالتکس ضمن اذعان به پیشگامی و میراث غیر قابل انقضای اندیشه‌ی لیبرالی در طرح برابری افراد و توسعه‌ی شهروندی دو ایراد اساسی بر شهروندی لیبرال وارد می‌کند: نخست توجه به ابعاد محدودی از برابری و غفلت از نابرابری‌های مختلفی که عملاً در الگوی شهروندی لیبرال ظاهر شده است؛ دوم، تأکید یکجانبه بر حقوق شهروندی و کم توجهی به مسئولیت‌های آن

فالکس در پایان به درستی نتیجه می گیرد که دیدگاه ملت گرایانه اگر در زمان انقلاب فرانسه ابزار مفیدی برای توسعه‌ی شهروندی مساوات گرایانه بود اما امروز به گونه‌ی فزاینده‌ای به مانع توسعه‌ی این نوع شهروندی تبدیل شده است

قابل درک است. زیرا ورود به این بحث شمشیر دولبه‌ای است که می‌توان با آن برخی از مواضع و گرایش‌های لیبرالی و نولیبرالی را هم (که فالکس در صدد تخطئه‌ی آنهاست) با استناد به کارکردهای بازار و مقتضیات و ملزومات رشد اقتصادی برای تأمین حداقلی از حقوق و مزایای شهروندی توجیه کرد. البته فالکس در ابتدای کتاب خود اعلام کرده است که رویکردی صرفاً مفهومی به موضوع دارد. اما رویکرد مفهومی نسبت به موضوعی که به استناد خود مباحث فالکس در این کتاب، پدیده‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی است اگر بدون توجه به زمینه‌ها امکانات و ملزومات تحقق آن صورت گیرد، ممکن است به نوعی یوتوپیانسیسم منجر شود. چنان که بعداً خواهیم گفته رگه‌هایی از این یوتوپیانسیسم در طرحی که خود فالکس برای شهروندی در شرایط جهانی شدن ارائه می‌دهد به چشم می‌خورد. نقد فالکس بر انگاره‌ی دولت-ملت در دوره‌ی مدرن و تأثیر آن بر محتوای شهروندی با ارائه‌ی این گفته‌ی آنتونی اسمیت آغاز می‌شود که: دولت ملت به عنوان شکل سیاسی شده‌ی عصر مدرن «یک همزیستی بعضاً دشوار اما ضروری عناصر قومی و مدنی را نمایش می‌دهد.» تفسیر فالکس از این گفته این است که اولاً دولت مدرن در درون خود متضمن تنش میان هویت قومی و هویت مدنی است. ثانیاً این دو نوع هویت در بستر دولت نمی‌توانند از هم جدا شوند. نتیجه‌ای که فالکس می‌گیرد این است که «برای غلبه بر تعارض میان شمولیت و برابری شهروندی از یک سو و انحصار دولت - ملت از سوی دیگر، شهروندی باید هم از ملت و هم از دولت جدا شود.» (ص ۵۳).

به نظر می‌رسد نکته دوم تفسیر فالکس از بحث اسمیت کمی دلخواهانه است و نتیجه‌گیری‌اش هم تا حدی متضمن مصادره به مطلوب است. زیرا مفهوم «دولت - ملت» به معنای شکل خاصی از دولت (که در دوره‌ی مدرن مسلط بوده است و مفهوم «دولت» به معنای عام آن را به یک معنا گرفته و القا می‌کند. همچنین تفکیک اسمیت میان وجه قومی و وجه مدنی در همین دولت مدرن را به کلی نادیده می‌گیرد.

نقد فالکس بر نظریه‌ی ملت‌گرایانه میلر جامع و عمیق است. ادعای اصلی میلر این است که احساس تعلق به یک ملیت (تاریخ فرهنگ و سرنوشت مشترک) بیش از هر چیز دیگری می‌تواند اتباع یک کشور را در مقابل یکدیگر متعهد سازد و در غیاب چنین احساسی، روابط میان اتباع یک کشور خشک و بی‌معنات. فالکس چهار ایراد اساسی به این نظریه وارد می‌کند: نخست اینکه احساس تعهدی که برخی دیگر از هویت‌ها نظیر هویت مذهبی، طبقاتی و جنسیتی ایجاد می‌کنند همواره از هویت ملی کمتر نیست و گاه از آن بیشتر است. ثانیاً هیچیک از دولت‌های موجود در جهان معاصر بر اساس تنها یک ملیت شکل نگرفته‌اند. ثالثاً احساس تعلق ملی در میان همه افراد یک «ملت» یکسان نیست و بالاخره اینکه نگرشی ملیتی به شهروندی عملاً به محروم سازی برخی گروه‌ها (اقلیت‌های قومی) منجر شده است.

فالکس در پایان به درستی نتیجه می‌گیرد که دیدگاه ملت گرایانه اگر در زمان انقلاب فرانسه ابزار مفیدی برای توسعه‌ی شهروندی مساوات گرایانه بود اما امروز به گونه‌ی فزاینده‌ای به مانع توسعه‌ی این نوع شهروندی تبدیل شده است. (ص ۶۰).

فالکس خود در مورد قسمت دوم نتیجه‌گیری‌اش شواهد و استدلال‌های کافی می‌آورد اما در تأیید قسمت اول نتیجه‌گیری‌اش نیز این نکته را می‌توان یادآور شد که تا قبل از انقلاب فرانسه و مطرح شدن مفهوم ملت (به عنوان مبانی شهروندی)، مفاهیم و هویت‌های مادون ملی نظیر طبقه و تا حدی هم فرقه مذهبی مبنا و معیار برخورداری از حقوق و امتیازات اجتماعی و سیاسی محسوب می‌شدند. فالکس آن بخش از مباحث اومن را که به نقد نظریه‌ی ملت گرایانه اختصاص



کتاب فالکس به تعمیق مباحث مربوط به شهروندی

کمک زیادی می کند

و همچنین پیوند مفیدی میان مباحث مدرنیستی

و پست مدرنیستی سیاست برقرار می سازد

و از این طریق

به انضمامی تر شدن مباحث پست مدرنیستی سیاست

و تقویت ابعاد کاربردی آن مدد می رساند

دارد مورد تأیید و تمجید قرار می دهد ولی آن بخش از مباحث اومن که در آن «اقامت» به عنوان مبنایی مناسب و ممکن برای تحقق شهروندی مساوات گرایانه مورد تأکید قرار می گیرد از سوی فالکس به عنوان یک نظریه‌ی دولت محور - که به پیوند تاریخی دولت و ملت و نقش دولت‌های مدرن در یکسان سازی فرهنگی و کاربرد اجبار علیه گروه‌های اقلیت توجه ندارد- تخطئه می شود. (صص ۶۲ تا ۶۴)

در اینجا نیز فالکس تفکیک «دولت- ملت» با «دولت» را در مباحث اومن نادیده می گیرد. این تفکیک حتی اگر از لحاظ تاریخی (با توجه به تجربه‌ی تا کنون موجود دولت) قابل مناقشه باشد از لحاظ مفهومی می تواند مطرح و مقبول باشد. مگر خود فالکس بنا به تصریح خودش رویکردی مفهومی به موضوع را انتخاب نکرده است پس چرا در نقد نظریه‌های دیگران رویکرد تاریخی را به کار می گیرد؟

دوگانگی منطقی فالکس در صفحات بعدی کتاب بیشتر آشکار می شود. آنجا که نظریه‌ی شهروندی مبتنی بر «میهن دوستی قانونی» هابرماس را که آن هم مبتنی بر اقامت است تأیید و به عنوان «تنها معیار مناسب برای عضویت اجتماعی در یک جامعه سیاسی» ارزیابی می کند (صص ۷۳ و ۲۱۲)

فالکس نظریه‌ی شهروندی پسامدرن خود را با ارجاع به اوضاع و تحولاتی که آن را «عصر جهانی شدن» می نامد ارایه می دهد اما قبل از طرح نظریه‌ی خود آن دسته از نظریات را نقد می کند که به استناد همین موضوع (جهانی شدن)، حقوق بشر را به عنوان مبنا و حتی جایگزینی برای شهروندی معرفی می کنند. او این استدلال حقوق بشرگرایان را می پذیرد که: «شرایط جهانی شدن از آنجا که خطرات، هم بزرگتر و هم شفافتر هستند اگر دولت‌ها به حقوق افراد دیگر جوامع توجه نکنند نمی توانند به گونه‌ی متقاعدکننده‌ای ادعای تضمین حقوق شهروندان خود را داشته باشند.» (ص ۱۷۹) اما فالکس تبدیل حقوق بشر به عنوان جایگزین شهروندی به دو دلیل را ممکن نمی داند: نخست این که شهروندی با مقوله‌ی مشارکت پیوند دارد ولی حقوق بشر به خودی خود مشارکت همه گروه‌ها را تضمین نمی کند بلکه فقط بر ضرورت رفع تبعیض علیه آنها تأکید می کند. دوم این که پیوند عملی شهروندی با ملیت و دولت اعمال حقوق بشر را حتی در جوامع لیبرال عملاً دچار محدودیت و مشکل می سازد. او مسأله‌ی اساسی حقوق بشر را «پارادوکس غیرسرزمینی حقوق و اسناد سرزمینی سیاست» می داند. فالکس پیشنهاد می دهد برای تقویت شهروندی مبتنی بر حقوق بشر نباید فقط به دفاع انتزاعی از حقوق بشر اکتفا کرد بلکه باید مکانیسم‌هایی برای فراتر رفتن از تعاریف دولت محور سیاست جستجو کرد. (ص ۱۸۵)

راه حل فالکس برای تقویت شهروندی مساوات‌گرا و همگانی، گسترش مفهوم شهروندی به بیرون از جوامع محلی [و ملی] است به نحوی که «تعهد در قبال دیگر جوامع و اعمال حقوق در بسترهای مختلف فرهنگی را در برگیرد.» این نوع شهروندی که فالکس به تاسی از هیتر (Heiter) آن را شهروندی چندگانه می نامد بین‌المللی و چند لایه است؛ به این معنا که افراد اگرچه از هویت‌های محدودکننده (نظیر ملیت) جدا می شوند اما می توانند تعلق مدنی خود را به چندین هویت (از سطح محلی تا سطح جهانی) حفظ کنند و با تعهدات مربوط به این هویت‌ها پیوند داشته باشند. به نوشته‌ی فالکس این نوع شهروندی مترادف با نابودی حاکمیت دولت‌ها و محو جوامع سیاسی مجزا نیست بلکه به معنای تعدیل این حاکمیت و تغییر ماهیت روابط این جوامع است.

فالکس تلاش اتحادیه اروپا برای ایجاد اتحاد سیاسی و بسط شهروندی به سطح فوق ملی (طرح تابعیت متحد اروپایی) را به عنوان نشانه‌ای از امکانپذیر بودن این نوع شهروندی می داند. همچنین شکل‌گیری و رشد اختیارات پارلمان اروپا را به عنوان نمونه‌ای از نهادهایی که می توانند اشکال جدیدی از مشارکت



سیاسی فرامالی را ممکن سازند، ذکر می‌کند. البته خود فالكس به محدودیت‌های چنین رویه‌ها و نهادهایی برای تحقق آن سطح از حقوق و مسئولیت‌هایی که او برای شهروندی مطلوب خود در نظر گرفته است اذعان می‌کند. اما نکته مهم‌تر این است که همین درجه از گسترش شهروندی به سطح فرامالی تنها در منطقه‌ای پیشرفته از جهان آن هم با سطح بالایی از همسازي فرهنگی و همطراری سیاسی و اقتصادی ممکن شده است. اگر نظریه‌ی شهروندی پسامدرن فالكس را معطوف به سرتاسر جهان در نظر بگیریم - که طبعاً باید چنین باشد - با توجه به درجات بسیار بالایی ناهمگونی فرهنگی، سیاسی، اقتصادی موجود در کل جهان معاصر آنگاه مشکل بتوان تصور کرد که محدودیت‌های عملی بر سر راه تحقق این نوع شهروندی از بسیاری از الگوهای دیگری که او آنها را نقد می‌کند یا ناممکن می‌داند (نظیر شهروندی مبتنی بر اقامت یا شهروندی مبتنی بر حقوق بشر) کمتر باشد.

فالكس همچنین قدرتمندتر شدن سازمان ملل و گسترش مداخلات بشردوستانه‌ی این سازمان در دهه‌ی ۱۹۹۰ (در مناطقی نظیر یوگسلاوی، روانده، عراق و...) را تأیید دیگری بر امکان‌پذیری بودن شهروندی فرامالی - فرادولتی موردنظر خود قلمداد می‌کند. البته او در این مورد نیز ساختار نامتوازن قدرت و رقابت در میان اعضای سازمان ملل و تأثیر آن بر جایگاه و جهت‌گیری‌های این سازمان را نادیده می‌گیرد.

اما شاه بیت نظریه‌ی فالكس که در آخرین جمله کتاب نیز تکرار شده است ضرورت گسیختن پیوند میان شهروندی با دولت و بازار است. منظور او از گسیختن از بازار، همانا غلبه بر نابرابری‌های اقتصادی - اجتماعی ناشی از نظام لیبرال است.

فالكس به مسأله نابرابری چه در سطح داخلی کشورها و چه در میان آنها توجه دارد و تصریح می‌کند که اولاً جهانی شدن موجب تشدید و آشکارتر شدن این نابرابری‌ها شده است. ثانیاً بسیاری از ناسازگاری‌ها و برخورداری که چه در سطح درون کشوری و چه در سطح جهانی شهروندی را تهدید می‌کند، نظیر مهاجرت، جرایم بین‌المللی، نابودی محیط زیست و... همگی به نحوی از نابرابری‌ها تغذیه می‌شوند. او بر این باور است که در شرایط جهانی شدن اگر اجازه تناوم نابرابری‌ها داده شود، هیچ شهروندی اجتماعی در هیچ کجای جهان نمی‌تواند تضمین شود. بر این اساس بر ضرورت تعمیق برابری از جمله در زمینه‌ی اقتصادی و رفاه - چه در جوامع پیشرفته و ثروتمند چه در کشورهای فقیر برای تحقق شهروندی تأکید می‌کند و ضرورت اجتناب از رویکردهای نئولیبرال را مطرح می‌سازد. از جمله اینکه خواهان اجرای سیاست رفاهی براساس تعلق یک درآمد تضمین شده برای همه‌ی شهروندان و افزایش کمک کشورهای پیشرفته به کشورهای فقیر می‌شود. این نوع توصیه‌ها در دهه‌های قبل نیز با توجهات مشابهی نظیر تأکید بر نقش برابری‌ها در امنیت و ثبات سیاسی و اقتصادی (چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی) مطرح بوده است اما مباحث خود فالكس و از جمله همین توصیه‌ها بیانگر عدم پیشرفت کافی در این زمینه‌هاست. آیا هم‌اکنون یا در آینده تا چه حدی تمایل و منابع کافی برای اجرای چنین توصیه‌هایی وجود دارد یا به وجود خواهد آمد؟ در این مورد فالكس توضیحی نمی‌دهد و برخلاف موارد قبلی نشانه‌ای هم ذکر نمی‌کند.

مسأله‌ی دولت و ضرورت جدایی شهروندی از آن، مهم‌ترین و در واقع تمایز اصلی نظریه‌ی فالكس از دیگر نظریه‌های شهروندی است. اما جالب است که این بحث در کتاب او بسیار مجمل و مبهم باقی مانده است. البته منظور فالكس از جدایی شهروندی از دولت، نفی دولت نیست بلکه به معنای فراتر رفتن حقوق، مسئولیت‌ها و مشارکت شهروندی از مرزهای دولت (به معنای رایج امروزی آن) است. او بر ضرورت تعریف سیاست خارج از قلمرو دولت و شکل‌گیری نظم سیاسی در قالب نوع دیگری از جامعه‌ی سیاسی تأکید می‌کند. اصولاً او «نظم سیاسی» را برای تحقق شهروندی ضروری می‌داند و این نظریه یوپکه (Joppke) را تأیید می‌کند که: «اگر شهروندی پسامالی مسأله‌ی نظم را حل نکند در حد یک آرمانشهر

و یا یک پدیده‌ی خلاف قاعده درون جهان دولت‌ها باقی خواهد ماند. (ص ۱۸۵) اما جامعه‌ی سیاسی موردنظر فالكس چیست و نظم سیاسی موردنیاز شهروندی چگونه ایجاد می‌شود؟ او به غیر از جملات توصیه گونه‌ای که در مورد ضرورت افزایش نقش سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی (و البته دمکراتیک‌تر شدن این نهادها و سازمان‌ها) از یک سو و دمکراتیک‌تر شدن دولت و افزایش رویکرد فرامالی آن به حقوق افراد از سوی دیگر می‌آورد، بحث چندانی پیرامون شرایط، ملزومات، ویژگی‌ها و سازوکارهای جامعه و نظم سیاسی موردنظر خود ارائه نمی‌دهد. در کتاب او حتی توضیح چندانی پیرامون روابط و تعامل این دو سطح از نهادهای سیاسی (دولت و سازمان‌های بین‌المللی) دیده نمی‌شود. اما صرف نظر از محدودیت‌ها و مشکلاتی که پیش از این در مورد مباحث فالكس در مورد همین دو سطح از نهادهای سیاسی برای تحقق شهروندی جهانی و چندگانه بیان شد. خلاصاً بزرگ و آشکار دیگری در مورد جامعه سیاسی و نظم سیاسی موردنیاز شهروندی جهانی دیده می‌شود و آن این است که فالكس به نحو شگفت‌آوری از توجه به نقش خود شهروندان در ارتقاء شهروندی و تحقق شهروندی جهانی مورد نظرش غفلت می‌کند! به عبارت دیگر کتاب فالكس هیچ توجهی به نقش جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی - به عنوان ناب‌ترین جلوه‌های تشکل و کنش جمعی شهروندان - ندارد. در دوره‌ای که گسترده‌ی شکل‌گیری و فعالیت این دو نیرو از سطح کشوری فراتر رفته و ابعاد بین‌المللی یافته‌اند، هرگونه بحث مفهومی، هنجاری در مورد شهروندی بدون پرداختن به موقعیت و نقشی که این نیروها می‌توانند در تحقق الگوهای جدید شهروندی داشته باشند کامل نخواهد بود.

با وجود همه اینها، کتاب فالكس به تعمیق مباحث مربوط به شهروندی کمک زیادی می‌کند و همچنین پیوند مفیدی میان مباحث مدرنیستی و پست‌مدرنیستی سیاست برقرار می‌سازد و از این طریق به انضمامی‌تر شدن مباحث پست مدرنیستی سیاست و تقویت ابعاد کاربردی آن مدد می‌رساند. ترجمه و انتشار این کتاب به زبان فارسی نیز علاوه بر اینکه بخشی از خلاصه مربوط به بحث شهروندی را برای دانشجویان و علاقه‌مندان دانش سیاسی و اجتماعی پر می‌کند می‌تواند برای فعالان سیاسی و سیاست‌گذاران نیز سودمند افتد.

ترجمه‌ی فارسی کتاب در مجموع از رسایی و روانی خوبی برخوردار است. مترجم جوان و زحمتکش کتاب یا تمرکزی که در ترجمه‌های چند سال اخیرش بر مباحث دموکراسی و سیاست دمکراتیک داشته است از زبان نسبتاً یکدست و رسایی برخوردار شده است. هر چند برخی از معادل‌های انتخاب شده او در این کتاب می‌توانست مناسب‌تر باشد. مثلاً در صفحه ۶۲ به جای «بومی‌سازی» (در مقابل Naturalization) «پذیرش تابعیت» مناسب‌تر به نظر می‌رسد یا در صفحه ۲۰۸ به جای «مجازات‌های قانونی» (در مقابل Legal Sanctions) «تضمین‌های قانونی» یا «ضمانت‌های اجرایی قانونی» احتمالاً دقیق‌تر است.

نشر کویر هم که در سال‌های اخیر علاقه‌مندی و تعهد خود را به انتشار کتاب‌هایی با مضامین توسعه سیاسی و دموکراسی نشان داده است در انتخاب قطع کتاب، جلد و صفحه آرایی و صحافی آن سلیقه و دقت خوبی به خرج داده است. اما اغلاط تایپی و بعضاً ویرایشی نسبتاً زیادی در کتاب به چشم می‌خورد که گاه مشکلاتی را در فهم مطلب ایجاد می‌کند. به عنوان مثال می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

در صفحه ۱۳، سطر ۸ به جای «یک از»، «یکی از چند» درست است. در صفحه ۲۱، سطر ۳، به جای «قبلی»، «تیلی» درست است. در صفحه ۲۷، سطر ۹، به جای «نابرابری»، «نابرابری» درست است. در صفحه ۱۰۱، سطر ۳، به جای «طرفداری‌اش»، «طرفداری» درست است. در صفحه ۱۴۳، سطر ۱۰، کلمه «آشکاری» قبل از کلمه «پسامدرن» اضافی است. در صفحه ۱۸۲، سطر ۷ و ۸ کلمه «مهاجران» دوبار به کار رفته که یکبار آن زاید است. در صفحه ۲۱۰، جمله اول پاراگراف دوم حاوی چندغلط بی در بی تایپی است.